روایت بسیجی اهل سنت که فرزندش در سوریه به شهادت رسید

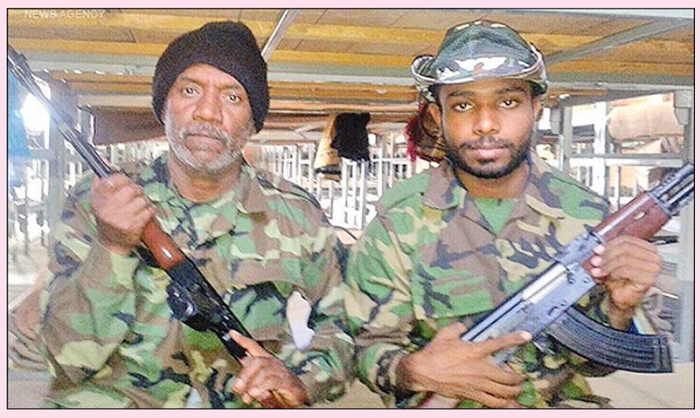

«پندوک برجسته» یکی از مردمان اهل سنت از دیار سیستان و بلوچستان است که به همراه فرزندش برای دفاع از اسلام در برابر تروریست‌های تکفیری داوطلبانه به سوریه رفته است. او پدر «شهید سلمان برجسته» است، که در گفت و گو با عصر هامون از خاطرات مقابله با تکفیری‌ها می‌گوید. وی با بیان اینکه دو فرزند پسر و چهار دختر دارد می‌گوید: سلمان پسر بزرگم بود که همراه من با عشق برای رضای خدا و امنیت ایران و اسلام به جنگ با تکفیری‌ها رفت.

وی با اشاره به حضورش در جنگ هشت ساله دفاع مقدس و عملیات‌های مهران و فاو، ادامه می‌دهد: در شهرداری بنت مشغول به کار بودم که خبر دادند می‌شود برای دفاع از اسلام داوطلبانه به سوریه رفت. لذا از شهرداری استعفا داده و به عشق اسلام وارد دسته‌های رزمی شدم و در آنجا به همراه فرزندم تک تیر انداز بودم.

این پدر شهید اهل سنت می‌گوید: روزی که بار سفر بستم، فرزندم سلمان هم پیشقدم شد و خواست او را هم با خود ببرم که مانع نشدم و از حرفش استقبال کردم. اما همسرم گفت یا خودت برو یا سلمان را بگذار برود، هر دو با هم نروید.

او ادامه می‌دهد: همسرم را آرام کرده و گفتم دوست داری روزی داعشی‌ها وارد خانه ما شوند و فرزندت را جلویت سر ببرند و آزارش دهند؟ و چیزی از اسلام باقی نماند؟ بگذار برویم از شما و اسلام دفاع کنیم. اگر آمدیم که با خوشی باز هم در کنار هم زندگی می‌کنیم، اما اگر باز نگشتیم خوشحال باش که همسرت در راه رضای خدا و دفاع از اسلام رفت و شهید شد.

این مدافع اسلام با بیان اینکه داعشی‌ها مسلمان نیستند و کافرند، ادامه می‌دهد: هفت نفر از همرزمان اهل سنت که با ما بودند در عملیات‌های مختلف شهید شدند. همه آنها برای رضای خدا آمده بودند و به امید خدا شهید شدند، پسر من نیز به عشق شهادت در راه اسلام آمد و اکنون نیز به آرزویش رسیده است.

این پدر شهید در حالی که لبخند بر لب دارد، می‌گوید: داغ فرزند سخت است اما اینکه دین خود را ادا کرده باشی باعث خوشحالی می‌شود. من فرزندم را در راه خدا و اسلام دادم. برای همین خوشحالم.

وی ادامه می‌دهد: وقتی در آموزشی بودیم عکسی با فرزندم با لباس نظامی گرفتیم و در شبکه‌های اجتماعی گذاشتیم. آن موقع بود که برخی گفته بودند که این‌ها رفته‌اند برادر کشی ولی به همه می‌گویم داعشی‌ها برادر ما نیستند، آنها کافرند. مسلمان چون پیامبر(ص)دلش رحم دارد، اما آنها نمی‌دانند رحم چیست؛ ما مسلمانان اگر گوسفندی را هم سر می‌بریم دلمان می‌سوزد اما آنها بدون هیچ رحم و عاطفه‌ای سر می‌بریدند و تکه تکه می‌کنند.

این پدر شهید با بیان اینکه زن و فرزند سوری‌ها آواره و خانه و کاشانه خود را رها کرده بودند، اضافه کرد: این مشکل ممکن است برای ما هم پیش بیاید. سوری‌ها مسلمان هستند. برادر باید هوای برادرش را داشته باشد و الان وقت جهاد است. مسلمانان باید دست به دست هم دهند تا داعش را نابود کنند.

او می‌گوید: اگر چندین پسر داشتم باز هم برای مبارزه با داعش آنها را به سوریه می‌بردم تا با این کافرها مبارزه کنند. اما پسر دیگرم هفت ساله است و نمی‌توانم او را با خود برای مبارزه در راه خدا و امنیت کشور و اسلام ببرم.

این مدافع اسلام با بیان اینکه جان خود و خانواده‌ام فدای اسلام، اضافه کرد: مسلمان باید در راه خدا جهاد کند. به همین دلیل من تا آخرین قطره خون و پیروزی اسلام بر کفار از پای نمی‌نشینم و با آنها مبارزه می‌کنم. حال یا شهید می‌شوم یا داعشی‌ها را نابود می‌کنم.وی با بیان اینکه کشورهای عربی ماهی ۱۵ میلیون تومان برای ضربه به اسلام حقوق می‌دهند، ادامه می‌دهد: به مردم می‌گویم برای یک بار هم که شده به سوریه بروند تا خود ببینند داعش چه بلایی سر مسلمانان می‌آورد، می‌گویم که حال وقت جهاد در راه خداست وقت آن است که چون پیامبر به تکلیف خود عمل کنیم و نگذاریم پای این‌ها به کشور باز شود.

این پدر شهید ادامه می‌دهد: یک شب عملیات که داشتم سنگر درست می‌کردم و سایر مدافعان در پشت خاکریز بودند یکی از دوستان گفت تو چرا نمی‌روی؟ نمی‌ترسی تیر بخوری؟ گفتم من برای شهادت در راه خدا آمده ام. من اگر شهید شوم حرفی نیست. جوان‌ها زنده بمانند که قدرت بیشتری برای مبارزه دارند.

وی ادامه می‌دهد: برخی گفته‌اند به خاطر پول رفتم ولی هیچ پولی ارزش جان فرزند را ندارد.روزی که فرزندم شهید شده بود به من خبر دادند که فرزندت مجروح شده خود را به بیمارستان برسان که نیمه‌های مسیر بودم که خبر دادند فرزندت شهید شد. یکی از همرزمان به من گفت با پسرت به شهرت برو که گفتم چشم؛ هر چه شما بگویید ما حرفی نداریم! می‌روم پسرم را به مادرش می‌دهم و به خاک می‌سپارم و بازمی‌گردم.

وی با بیان اینکه شیعه و سنی برادرند و مسجد را یک مکان مقدس می‌دانند، اضافه می‌کند: کافی است به سوریه بروید تا ببینید این کافران چه می‌کنند، داعشی‌ها در یک مسجد اهل سنت در سوریه نه تنها قرآن‌ها را به زمین ریخته بودند بلکه به راحتی در این مکان مقدس سیگار کشیده و مدفوع کرده بودند.

برجسته، تاکید کرد: داعش جرات جنگ با ایران را ندارد. چون نه تنها قدرتش را ندارد بلکه به خوبی می‌داند تمام کشور به خصوص در بلوچستان همه آماده جهاد هستند و شکستشان در ایران قطعی است.

این جانباز دفاع مقدس با بیان اینکه برای گرفتن سهمیه جانبازی تاکنون به هیچ جا مراجعه نکرده ام، گفت: من برای رضای خدا و امنیت مردم کشور به جهاد می‌روم.وی با بیان اینکه اسلام ما اسلام محمدی است که معنای رحم و محبت در آن آمده است، افزود: داعش صد برابر بدتر از صدام است و عراقی‌ها در جنگ چون داعشی‌ها نبودند پس تا دیر نشده باید برای جهاد به پا خیزیم.

نگاهی متفاوت به حضور زنان در انقلاب و دفاع مقدس

الگوی سوم؛ زنِ نه شرقی، نه غربی

عاطفه صادقی

«اوریانا فالاچی» خبرنگار معروف ایتالیایی در مصاحبه با امام خمینی(ره) نفرتش از حجاب را علنا بیان کرد و حجاب را فی‌نفسه «زندان» و «اسارت» برای زنان می‌دانست. او که در اعتراض به سخنان امام(ره) درباره حجاب، در هنگام مصاحبه چادر را از سر برداشت در اواخر عمر وارد فاز تازه‌ای از اسلام‌ستیزی شد و کتاب‌هایی هم‌راستا با پروژه «اسلام‌هراسی» نومحافظه‌کاران آمریکا نوشت. از نظر او مسلمان‌ها همانند موش‌هایی هستند که نسل‌شان بطور خطرناکی در اروپا در حال تکثیر است. او زنان مسلمان را افرادی منزوی و محصور شده و عقب مانده می‌داند.

خاطرات و صحنه‌های دلاوری و حماسه‌آفرینی «سیده زهرا حسینی» در کتاب «دا» یا صحنه‌های مقاومت معصومه آباد در کتاب من زنده ام یا صحنه‌های ایثار قدم خیر محمدی در کتاب دختر شینا صرفا صحنه‌هایی مکتوب شده از خاطرات بانوانی هستند که در عین حفظ حجاب خویش، فعالانه در متن- و نه حاشیه- دفاع هشت ساله ما حضوری چشمگیر و قابل توجه داشته‌اند. این سه کتاب که جمعا حدودهزار و ۲۰۰ صفحه است صرفا خاطرات سه بانوی ایرانی است که سال‌ها پس از جنگ، نسبت به نگارش آن اهتمام شد. خاطرات این سه بانو را که بگذارید کنار خاطرات هفت هزار بانوی شهید، ترسیم نقش بانوان ایرانی در جریان پیروزی انقلاب اسلامی و دفاع مقدس بیشتر و بهتر عیان می‌شود. خاطرات این هفت هزار بانو چند صفحه می‌شود؟! این هفت هزار بانو و همه بانوان این سرزمین چه نقشی در پیشبرد آرمان‌ها و اهداف انقلاب اسلامی داشته‌اند؟!

متاسفانه ما کمتر از ایثار و جایگاه بانوان شهیدمان گفته‌ایم و شنیده‌ایم. از بانوانی که به تعبیر رهبر انقلاب، «الگوی سومی» را در جهان امروز رقم زدند، الگویی متمایز از زن شرقی یا زن غربی. الگویی که بانوانی همانند شهید طیبه واعظی برگزیدند، الگویی است همراه با مشارکتی فعالانه و پیشتاز در عرصه اجتماعی و سیاسی و در عین حال خانواده محور که در تمامی صحنه‌ها دست از عفاف و حجاب خویش بر نمی‌دارد. شهید طیبه واعظی حتی آنجا که توسط ساواک دستگیر می‌شود فریاد برمی‌آورد: «مرا بکشید ولی حجابم را بر ندارید.»

زن در تعریف غالباً شرقی، همچون عنصری در حاشیه و بی‌نقش در تاریخ‌سازی، و در تعریف غالباً غربی، به مثابه موجودی که جنسیت او بر انسانیتش می‌چربد و ابزاری جنسی برای مردان و در خدمت سرمایه‌داری جدید است، معرفی می‌شد. شیرزنان انقلاب و دفاع مقدس نشان دادند که الگوی سوم، «زنِ نه شرقی، نه غربی» است. زن مسلمان ایرانی تاریخ جدیدی را پیش چشم زنان جهان گشود و ثابت کرد که می‌توان زن بود، عفیف بود، محجبه و شریف بود و درعین حال، در متن و مرکز بود. می‌توان سنگر خانواده را پاکیزه نگاه‌داشت و در عرصه سیاسی و اجتماعی نیز سنگرسازی‌های جدید کرد و فتوحات بزرگ به ارمغان آورد. زنانی که اوج احساس و لطف و رحمت زنانه را با روح جهاد و شهادت و مقاومت درآمیختند و مردانه‌ترین میدان‌ها را با شجاعت و اخلاص و فداکاری خود فتح کردند. در انقلاب اسلامی و در دفاع مقدس، زنانی ظهور کردند که می‌توانند تعریف زن و حضور او در ساحت رشد و تهذیب خویش و در ساحت حفظ خانه سالم و خانواده متعادل، و در ساحت ولایت اجتماعی و جهاد امر به معروف و نهی از منکر، و جهاد اجتماعی را جهانی کنند و بن‌بست‌های بزرگ را در هم بشکنند.»

شهاب اسفندیاری، یکی از پژوهشگران علوم انسانی و مطالعات فرهنگی پس از مطالعه کتاب دا، چه نیکو می‌نویسد:

«فصل‌ها و صحنه‌های دلاوری و حماسه‌آفرینی «سیده زهرا حسینی» در کتاب «دا» را که می‌خواندم، یاد امثال فالاچی می‌افتادم. «زهرا» بی‌هیچ تردیدی روی «اوریانا» را کم کرده است! کاش فالاچی زنده بود تا از او بپرسیم: آیا این زهرا همان زنِ مسلمانِ بیچاره و ناتوانی است که تو و امثال تو او را تصور و تصویر می‌کردید؟ آیا

شهیده طیبه واعظی

این همان زن مفلوک و گرفتار در زندانِ حجاب و جهل و خرافه است که شما می‌خواستید نجاتش دهید؟ آیا این همان زنی است که می‌خواستید عاملیت و کنشگری و عدم انقیاد و انفعال در برابر مردان را به او آموزش بدهید؟ بیایید تماشا و ببینید که چه معرکه‌ای به پا کرده است در خرمشهر! بیایید و بشمارید که زهرا در طی این داستانِ واقعی، با چند مرد که دائم می‌گویند «این جا، جای زنَ نیست» و «این کار، کار زن نیست» مواجه می‌شود و چگونه تک تک آنها را تسلیم اراده و اقتدار خود می‌کند؟ به راستی اگر نهضت امام خمینی(ره) نبود، کجا یک دخترِ هفده ساله، از یک خانواده بسیار مذهبی، آن هم از تباریَ کُرد و بزرگ شده در خوزستان، به خود اجازه می‌داد، چنان سرکش و بی‌باک در برابر آن همه مرد، از جمله کماندوهایِ غول‌پیکرِ تربیت شده در ارتش شاهنشاهی بایستد؟ آن دختر هفده ساله با کدام اعتماد به نفسی می‌توانست در ملأ عام «جانشین فرمانده کل قوا» را به «خیانت» و «بی‌کفایتی» متهم کند و تا پای اعدام در دادگاه صحرایی برود؟ بس است دیگر خانم فالاچی! سخنوری‌و خطابه بس است. بیایید بنشینید در مکتب این «سیده زهرا» و کمی‌درس «فمینیسم» بگیرید!»

به نظرم برخی از فرازهای پیام امام خامنه‌ای به کنگره هفت هزار زن شهید کشور، کتاب معروف «دا» را تداعی می‌کند. در این پیام، الگوی زن مسلمان ایرانی، نه تنها متمایز از الگوی غالب «زن غربی» بلکه متمایز از الگوی غالب «زن شرقی» تبیین و تعریف شده است. برخلاف تصور رایج در میان برخی «غرب ستیزان» وطنی، که در نقد غرب به وادی «سنت پرستی»، «باستان گرایی» و یا «شرق ستایی» می‌افتند، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای آشکارا به نقد توأمان «شرق و غرب» و «سنت و تجدد» می‌پردازند. آنجا که «طرح‌های ضد زن» را به باد انتقاد می‌گیرند، هم به «طرح‌های کهنه» اشاره می‌کنند، و هم به «طرح‌های نو». ایشان صراحتا تاکید می‌کنند که زن مسلمان ایرانی «تماشاچی» نیست، بلکه بازیگر اصلی میدان است. منفعل و بی‌عمل نیست، بلکه فعال و کنشگر است. صرفاً خانه نشین نیست، بلکه معمار است. در حاشیه نیست، بلکه در متن است. ابژه (object) تاریخ نیست، بلکه «سوژه» (subject) تاریخ است. مقهور تاریخ نیست، بلکه تاریخ ساز است. پیام هوشمندانه رهبری را به واقع می‌توان یک شالوده شکنی رسمی از خوانش‌های «سنتی» از مقام و جایگاه زن در اسلام دانست.

دو شهید-دوخاطره

کنار ضریح امام رضا(ع)

مریم عرفانیان

پیکر محمدعلی را که به حرم آوردند؛ هنگام طواف هر چه به خدام گفتیم وصیت کرده که:

- «وقتی پیکرم را برای طواف به حرم می‌برند مدت بیشتری پای ضریح نگه دارند.»

آنها قبول نکردند؛ به تابوت چهل شهیدی که کنار ضریح قرار داده بودند اشاره کردند و توسل به حرم مطهر امام رضا (ع) رفتیم. وقتی وارد حرم شدیم محمدرضا جلوی من را گرفت و گفت:

_«مادر! کمی صبرکن کارت دارم.»

وقتی ایستادیم ادامه داد:

_«تو رو به این امام رضا (ع) قسم می دم ازم دل بکن؛ از من بگذر تا شهید بشم.»

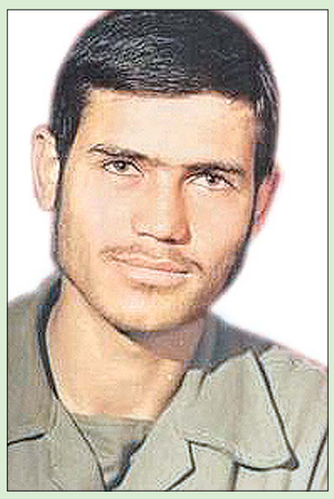

جواب دادند:

- «مگر جمعیت زائران را نمی‌بینید؟حرم شلوغه و پیکر شهید شما هم مانند بقیه شهدا وارد حرم می‌شه و همراه بقیه خارج می‌شه.»

پس از طواف شهدا، نوبت به برادرم رسید؛ یک‌باره متوجه قطره‌های خونی شدیم که از پایین پیکر می‌چکید. خدام از تکان دادن پیکر خودداری کردند و نیم ساعتی طول کشید که پیکر را میان پلاستیک قراردادند تا خونی از آن نریزد.

در همین وقت به یاد وصیت محمدعلی افتادم که نوشته بود:

- «وقتی پیکرم را برای طواف به حرم می‌برند مدت بیشتری پای ضریح نگه دارند.»

زیر لب گفتم:

- «اگر خدا بخواهد بنده خدا هیچ کاری نمی‌تواند انجام دهد.»

این بود که وصیت برادرم انجام شد.

***

* خاطره‌ای از شهید محمدعلی نیکنامی

* راوی: خواهر شهید

عشق به شهادت

شب چهارشنبه بود که یک‌بار دیگر همراه محمدرضا و همسرش برای خواندن دعای گفتم:

_ «نه مادرجان! امیدوارم هیچ کس آرزوی شهادت به دلش نمونه و هر کس این آرزو رو داره به اون برسه. اما شما هر وقت پیر شدی اشکالی نداره شهید بشی.»

این حرف را که گفتم محمدرضا خیلی خوشحال شد، رو به گنبد امام رضا (ع) کرد و گفت:

_«آقا! شنیدی که مادرم رضایت داد.»

آن گاه باعجله طرف همسرش رفت و گفت:

_«مادرم در مقابل بارگاه امام رضا (ع) رضایت داد که من شهید بشم.»

خودم را به آنها رساندم و گفتم:

_«من که نگفتم همین الان شهید بشی؛ گفتم هر وقت پیر شدی خدا شهادت رو نصیبت کنه.»

آن وقت همگی طرف سقاخانه به راه افتادیم.

اما نمی‌دانستم که خیلی زود به آرزویش می‌رسد.

***

* خاطره‌ای از شهید محمدرضا مهدیزاده طوسی

* راوی: لیلا صمدی، مادر شهید

تنها کسی که توانست مرا با معدل ۱۵، دانشجوی دکترای پزشکی روزانه سراسری دانشگاه تهران و همکلاس رتبه‌های ۱، ۲ و ۳ کنکور نماید، استاد حسین احمدی بود

استاد حسین احمدی

اولین و تنها مشاور و برنامه‌ریز کنکور از ایران/ دارای مقالات برگزیده در کنفرانس‌های بین‌المللی آموزشی جهان: والنسیای اسپانیا ۲۰۰۹inted / رم ایتالیا، بانکوک تایلند و... / رتبه‌ی برتر مهندسی از دانشگاه تهران / تقدیر شده در بیش از ۲۰ منطقه آموزش پرورش سراسر کشور و دانشگاه / رتبه ۱ کارشناسی ارشد مترجمی عربی دانشگاه سراسری تهران / مؤلف جزوات، کتاب‌ها و لوح‌های فشرده آموزشی و برنامه‌ریزی رتبه‌های برتر کنکور از سال ۱۳۷۳ تا به امروز / بنیانگذار برنامه‌های رادیو و تلویزیون «**کنکور آسان است**» و «**درس خواندن آسان است**» و «**طعم مطالعه**» **و مدیر مسئول گیلنا**

از همون سال‌های اول تحصیل که وارد دبستان شدم آرزو داشتم جراح مغز و اعصاب بشم پدر و مادرم هم توجه خاصی به تحصیل من داشتند و همیشه پیگیر درس خوندن من بودند کلاس پنجم ابتدایی بودم که یکی از همکارهای مادرم یک معلم خصوصی به ما معرفی کرد با شرکت تو کلاس‌های این معلم تب و تاب من برای شرکت در آزمون تیزهوشان آغاز شد پیگیری‌های پدر و مادرم ادامه داشت و من با تلاش بیشتری درس می‌خوندم؛ بلاخره بعد از چند ماه تلاش آزمون فرا رسید اما متاسفانه نتونستم در این آزمون قبول بشم وقتی مادرم این خبر را بهم داد باور نکردم و گفتم باید با چشم‌های خودم ببینم، که حتی یادمه پدرم منو برد به مدرسه راهنمایی شهید اژه‌ای (تیزهوشان اصفهان) و من با چشم‌های خودم دیدم اسمم تو لیست قبولی‌ها نیست و این اولین شکست درسی من بود!!!

دیگه از اون به بعد هیچ انگیزه‌ای برای درس خوندن نداشتم در دوران راهنمایی یک دانش‌آموز کاملا معمولی بودم و فکر اون شکست هر روز صبح وقتی وارد مدرسه می‌شدم با دیدن تابلوی مدرسه واسم تازه می‌شد.

دوران راهنمایی سپری شد و وارد دبیرستان شدم؛ سال اول دبیرستان رو هم پشت سر گذاشتم و برای انتخاب رشته، رشته تجربی را انتخاب کردم بعد از اینکه رشته تجربی را انتخاب کردم همه‌ی شب‌های تابستون وقتی شب می‌خواستم بخوابم به این رشته فکر می‌کردم و ترس از شکست مجدد فکر تغییر رشته را هر شب تو ذهن می‌آورد. بالاخره دوم و سوم دبیرستان گذشت. سال سوم وقتی معدل کتبی دیپلمم رو دیدم شکست دوم را خوردم و باز هم هدفم برام کمرنگ‌تر شد رسیدم به تابستون سال چهارم دبیرستان که با خودم بعد از امتحانات نهایی فکر کردم که دیگه واقعاً باید یک فکر اساسی برای درس خوندنم بکنم اما متاسفانه نتونستم حتی یه دونه از کارهایی را که می‌خواستم، انجام بدم. سال تحصیلی چهارم فرا رسید سه ماه از سال تحصیلی هم گذشته بود و اون موقع بود که فهمیدم حرفایی که بقیه می‌زنن یعنی معلم‌ها و همکلاسی‌هام شاید درست باشه که می‌گن تو چه جوری می‌خوای جراح مغز و اعصاب بشی تو نهایت شانس بیاری پرستاری دانشگاه آزاد قبول می‌شی!! چون من همیشه سر کلاس‌ها می‌گفتم من جراح مغز و اعصابم. یه شب وقتی از کلاس خصوصی خسته برمی‌گشتم تو تاکسی با راننده تاکسی صحبت کردم و به راننده تاکسی وضعیتمو گفتم و راننده گفت با این‌که من سررشته‌ای از درس خوندن ندارم اما یه برنامه رادیویی هست خیلی جالبه گوش بده در مورد کنکور حتما کمکت می‌کنه.

من همون لحظه فکر کردم این حرفا حتما یه نشونه‌ای برای تغییر زندگیمه.

رسیدم خونه و رادیو رو روشن کردم و اولین جمله‌ای که شنیدم این بود کنکور آسان است!! واقعاً کنکور آسان است؟! همه که می‌گن کنکور مثل یه سدّ که باید ازش بگذریم خیلی سخته و مشکله و...

یه علامت سؤال بزرگ تو ذهنم شکل گرفت چه جوری ممکنه کنکور آسان باشه؟! شماره مستقیم استاد اعلام شد بعد از چند بار تلاش تونستم با استاد صحبت کنم و وضعیت خودمو گفتم استاد گفت ابوالفضل می‌خوای رتبه چند بشی تو گفتم رتبه مهم نیست، پزشکی قبول شوم. گفت ابوالفضل بگو می‌خوام همکلاس رتبه‌ی یک کنکور بشم. گفتم استاد مگه میشه؟! گفت بگو و...

من سه بار داد زدم می‌خوام همکلاس رتبه‌ی یک کنکور بشم می‌خوام همکلاس رتبه‌ی یک کنکور بشم. همون شب

زنگ زدم به یکی از دوستام که پزشکی دانشگاه تهران می‌خوند به اونم داستان رو گفتم غیر از اون خیلی جاهای دیگه‌ام پرس‌وجو کردم و همه گفتن با این معدل پایین، زمان کم تا کنکور و مشکلات برنامه‌ریزی که داری، فقط و فقط یک نفر می‌تواند تو را به پزشکی برسونه و اون استاد حسین احمدیه و من با استاد برنامه‌ریزی را شروع کردم و او منابع رو در اختیارم گذاشت در مورد تاثیر منابع فقط همین یک خاطره فکر کنم کافی باشه.

«من همیشه سر کلاس‌های فیزیک سؤالات زیادی می‌پرسیدم چون چیزی نمی فهمیدم و همیشه بچه‌ها شاکی بودن که اینقدر سؤال نپرس حتی بارها معلم‌ها از من خواستن که یا برم بیرون یا ساکت بشینم چون معتقد بودن این کلاس‌ها به درد من نمی‌خوره اما در عرض دو ماه با برنامه و منابعی که استاد در اختیار قرار دادند جوری شده بود که سر کلاس‌ها من سؤال‌ها رو در کم‌تر از ۱۰ ثانیه حل می‌کردم ابوالفضلی که بلد نبود سؤال فیزیک حل کنه الان داشت ذهنی همه سؤال‌ها رو حل می‌کرد جوری شده بود که بچه‌ها جلوی دهن منو می‌گرفتن تا جواب ندم و وقت کنن سؤال‌ها رو حل کنن و این نتیجه خودباوری بود که استاد به من داده بود و در دروس ادبیات، دینی و عربی که خود استاد احمدی تدریس می‌کنند به اوج تست‌زنی رسیدم».

بالاخره با برنامه‌ریزی‌های استاد من تو کنکور هم تونستم عملکرد مناسبی داشته باشم من می‌خواستم پزشکی قبول شوم، هر جا که باشد، سراسری، آزاد یا حتی بین‌الملل، اما به لطف خداوند و برنامه‌ریزی استاد حسین احمدی و لوح‌های فشرده ایشان، دانشجوی دکترای پزشکی روزانه سراسری دانشگاه تهران شدم و همکلاس رتبه‌های ۱، ۲ و ۳ کنکور شدم الان هم که دانشجو هستم از راهنمایی‌های استاد حسین احمدی استفاده می‌کنم.

ان‌شاءا... جراح مغز و اعصاب خوبی بشم در آینده و بتونم به مردم و کشورم خدمت کنم.

ارتباط با استاد احمدی ۰۹۱۲۱۹۶۵۷۰۲ ۰۹۱۲۱۹۶۵۸۰۲

ارتباط تلفنی وپیامکی ۰۹۱۲۱۰۰۹۶۵۶ - ۰۲۱-۶۶۴۰۹۰۰۷

گیلنا: گروه یادیار سازان لوح‌های فشرده نشر احمدی

آخه چرا من؟

مهرداد محبی دانشجوی دندانپزشکی تهران رتبه ۵۲

استاد حسین احمدی

اولین و تنها مشاور و برنامه ریز کنکور از ایران/ دارای مقالات برگزیده در کنفرانس‌های بین‌المللی آموزشی جهان: والنسیای اسپانیا ۲۰۰۹inted / رم ایتالیا، بانکوک تایلند و... / رتبه‌ی برتر مهندسی از دانشگاه تهران / تقدیر شده در بیش از ۲۰ منطقه آموزش پرورش سراسر کشور و دانشگاه / رتبه ۱ کارشناسی ارشد مترجمی عربی دانشگاه سراسری تهران / مؤلف جزوات، کتاب‌ها و لوح‌های فشرده آموزشی و برنامه‌ریزی رتبه‌های برتر کنکور از سال ۱۳۷۳ تا به امروز / بنیانگذار برنامه‌های رادیو و تلویزیونی «**کنکور آسان است**» و «**درس خواندن آسان است**» و «**طعم مطالعه**» **و مدیر مسئول گیلنا**

بدشانسی پشت بدشانسی

سال اول دبیرستان تازه تموم شده بود خیلی از بچه‌های درس‌خون که همیشه ردیف اول کلاس لنگر انداخته بودن تو تابستون کلی هزینه واسه کلاس‌های خصوصی و معلم‌های خصوصی می‌دادن و من با خودم می‌گفتم من که نمی‌تونم هزینه کنم پس سعی و تلاش واسه رقابت دیگه معنی نداره. تو کلاس مدام سعی می‌کردم تا بهترین باشم تا معلم جلوی بچه‌های دیگه مرا به عنوان الگو معرفی کنه، بگه از مهرداد یاد بگیرید.

تلاش واسه نمونه شدنم تو مدرسه مثل این بود که رو پله برقی بخوام برعکس حرکت کنم مقدار تلاش من با نتایج به دست آومده اصلا قابل مقایسه نبود، از خودم خسته شده بودم.

به خودم می‌گفتم آخه چرا من؟

چرا فقط من؟ چرا اونی که کمتر تلاش کرده از من بالاتره؟ چرا هر چی بدبختی و بدشانسیه واسه منه؟

آخه چرا من؟

منی که از همه چیزم زدم، تفریح، خواب مهمونی، حتی یه سینمای ساده هم از خودم گرفتم، تا تو مدرسه بالاتر باشم. اما انگار طلسم بدشانسی دور اقبالم بدجور گره خورده بود.

همه‌ی تلاش من واسه به چشم اومدن تو مدرسه بی‌نتیجه بود اما یه مشکل بزرگتر پیش روم بود که اصلا بهش توجه نکرده بودم.

یه رقابت بزرگتر اما این دفعه نه با هم‌کلاسی‌ها بلکه با کل مدرسه‌های کشور. یعنی کنکور

اشتباهم در تابستون و برنامه‌ریزی

دو سالی همین‌طور گذشت امتحانات نهایی سال سوم که تموم شد تابستون و تب کنکور و جمع‌بندی درسا.

درس خوندن همه‌ی هم‌کلاسی‌هام که سال سوما تموم می‌کردن مثل یه سنت قدیمی بود که همگی بدون در نظر گرفتن شرایط خودشون بهش عمل می‌کردن. همشون دروس سال دوم و سوم را تو سه ماه تابستون می‌خوندن و به اصطلاح جمع‌بندی می‌کردن. خوب منم با خودم گفتم خوب منم مثل بقیه باید همین کار را انجام بدم.

نحوه آشنایی با استاد

چند روزی از امتحانات سال سوم گذشته بود و یه روز صبح به سرم زد به مدرسه یه سری بزنم ببینم شاید نتایج امتحانات اعلام شده باشه.

نزدیک در مدرسه که شدم یه تراکت قرمز رنگ توجه مرا به خودش جلب کرد، آخه با تیتر درشت نوشته بود کنکور آسان است. همایش استاد احمدی، تماس گرفتم و در همایش شرکت کردم.

وارد سالن همایش شدم... جمعیت نسبتا زیادی تو سالن بود... با چشمام دنبال یه صندلی خالی بودم که یهو چشمام به چشمای خود استاد احمدی گره خورد.

با دستش انگار مرا نشون داد و پشت تریبون فریاد زد اگه از مسیری که قبلا پیمودی دوباره استفاده کنی به همون نتایجی می‌رسی که قبلا رسیدی.

انگار داشت مسیر زندگی مرا به تصویر می‌کشید.

استاد احمدی روی سکو تو سالن همایش نقاش زندگی گذشته من شده بود.

استاد همایش را با یک شعر زیبا به پایان رسانید.

تمام حجم قفس را شناختیم بس است
بیا به تجربه با هم پری به آسمان بزنیم
اگر چه نیت خوبی است آنچه در دل توست
خوشا که دست به تصمیم بهتری بزنیم

یعنی اینکه از تجربه افراد موفق استفاده کنید و آنگاه به چشمان من زل زد و به چشمان من نگاه کرد.

و یادم رفت اینبار بگم آخه چرا من؟ چون همه چیز یهویی شد. خیلی‌ها ازم می‌پرسن اون لحظه چه احساسی داشتی... فقط می‌تونم بگم. اون لحظه من دوباره متولد شدم.

کابوس کنکور از بین رفت

مخاطبش افراد تو سالن نبودن، من بودم... بعد از اتمام همایش پیش استاد رفتم و نسبت به نقاط ضعف و قوتم، روش خاصی را بهم آموزش داد و تونستم تمام سه سال عقب‌موندگی و افسردگی را تنها تو سه ماه جبران کنم و مثل بقیه نگم چون کنکورم با خوندن دروس پیش همراه بود نتونستم واسه کنکور خودما آماده کنم و به سال آینده فکر کنم. استاد بهم یاد داد به این فکر بگم نه... و تو همون سالی که دروس پیش را پاس کردم موفق شدم با رتبه ۵۲ در کنکور سراسری به دندانپزشکی دانشگاه تهران برسم. الان افتخار اینا دارم که همون روش را در کنار استاد احمدی به دانش‌آموزای عزیز انتقال میدم.

یادمه روزی که نتیجه کنکورم اومد یادم رفت به خدا مثل همیشه بگم آخه چرا من!

ولی الان میگم خدا جون متشکرم که استاد احمدی را تو مسیر زندگیم قرار دادی.

سامانه پیام کوتاه ۰۹۱۲۱۰۰۹۶۵۶

و یا شماره تلفن‌های ۰۹۱۲۱۹۶۵۷۰۲ - ۰۹۱۲۱۹۶۵۷۵۱

تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۹۰۹۰